اندیشه

گفت‌وگو با دیوید گریبر، متفکر آنارشیست آمریکایی، درباره کتاب جدیدش

جهانی بدون شغل‌های مزخرف

ترجمه: نیما عیسی‌پور

آیا فکر می‌کنید کارتان بیهوده و بی‌فایده است؟ تصور می‌کنید اگر موقعیت شغلی‌تان حذف شود آب هم از آب تکان نخورد؟ شاید حتی نظرتان این است که بدون شغل شما وضع و اوضاع جامعه کمی بهتر می‌بود؟ اگر پاسخ‌تان مثبت است، خیال‌تان راحت باشد. شما تنها کسی نیستید که این‌گونه فکر می‌کند. به قول دیوید گریبر، استاد انسان‌شناسی در مدرسه اقتصادی لندن و نویسنده کتاب «شغل‌های مزخرف: یک نظریه»، حدوداً نیمی از کاری را که توسط گروه افراد شاغل انجام می‌شود می‌توان بیهوده و عبث قلمداد کرد. به نظر گریبر، همین سیاست‌های بازار آزاد بود که در آنِ واحد هم تعداد زیادی مدیر، بازاریاب تلفنی، بوروکرات شرکت‌های بیمه، وکیل و لابی‌گر با دستمزد بالا تولید کرد که مطلقاً هیچ کار مفیدی در طول روز انجام نمی‌دهند، هم برای تعداد کثیری از افراد مشغول به کار شرایطی را رقم زد که زندگی و کار به مراتب دشوارتر شد. آنچه در ادامه می‌آید مصاحبه‌ای است با دیوید گریبر که توسط کریس بروکس، روزنامه‌نگار حوزه کار و کارگری انجام شده است.

شما، در کتاب‌تان، بین کارهای مزخرف و کارهای بی‌ارزش تمایز قائل می‌شوید. می‌شود کمی درباره تفاوت بین این دو صحبت کنید؟

خب، تفاوت بین این دو روشن است: شغل بی‌ارزش (shit jobs) همان شغل بد است، شغلی که هرگز خواستار انجام آن نیستید، کمرشکن و شاق است، نه پول خوبی بابت انجام آن به شما می‌دهند، نه کسی قدردان کار شماست. افرادی که به انجام چنین کاری مبادرت می‌ورزند چندان احترام نمی‌بینند. نکته اینجاست که در اغلب موارد کارهای بی‌ارزش مزخرف نیستند، بدین معنا که نمی‌شود این‌گونه از کارها را بی‌فایده یا بی‌معنا قلمداد کرد زیرا در واقع این دسته از مشاغل مستلزم انجام کاری است که واقعاً ضرورت دارد انجام شود، مثل رساندن مردم به مقصدشان، چیزی را ساختن، از کسی مراقبت کردن یا کارهای نظافتی شخصی را انجام دادن و غیره. کارهای مزخرف (bullshit jobs) در اغلب موارد حقوق مکفی و مزایای خوب دارند، برخوردشان با شما مثل کسی است که مهم است و واقعاً کاری را انجام می‌دهد که باید انجام گیرد. اما، فی‌الواقع، خودتان هم خوب می‌دانید نه شخص مهمی هستید و نه کارتان ضروری است. در نتیجه، بر این اساس این دسته از مشاغل نوعاً در نقطه مقابل قرار می‌گیرند.

به نظرتان چه تعداد از این مشاغل مزخرف را می‌شود حذف کرد و حذف این مشاغل بر جامعه چه تأثیری می‌گذارد؟

خب، کل نکته همین‌جاست که تقریباً جملگی این مشاغل را می‌توان حذف کرد. افرادی که در مشاغل مزخرف مشغول به کار هستند اغلب در خفا معتقدند اگر شغل‌شان (یا حتی در مواردی کل صنعت مربوطه) نیست و نابود شود، هیچ اتفاق خاصی رخ نخواهد داد. یا شاید حتی بشود گفت، با حذف مثلا بازاریاب‌های تلفنی، لابی‌گرها یا بسیاری از موسسه‌های حقوقی، جهان به مکان بهتری برای زندگی بدل خواهد شد. تازه این همه ماجرا نیست: همه آنهایی را در نظر بگیرید که سخت کار می‌کنند و در خدمت همین مشاغل مزخرف هستند، ساختمان‌های اداری‌شان را نظافت می‌کنند، حافظ امنیت‌شان هستند، آنان را از آفات و جانوران موذی دور نگاه می‌دارند، یا به مراقبت از افرادی مبادرت می‌ورزند که به علت کار سخت و جان‌فرسا روی هیچ و پوچ به انواع و اقسام آسیب‌های روان‌شناختی و اجتماعی دچار شده‌اند. تردید ندارم که می‌شود به راحتی کاری را که انجام می‌شود نصف کرد و این چیزی است که آثار مثبت عظیمی روی همه چیز خواهد داشت؛ از هنر گرفته تا فرهنگ و تغییرات آب‌وهوا.

چیزی که در کتاب شما توجه من را جلب کرد پیوندی بود که بین ظهور و بروز مشاغل مزخرف و گسست بهره‌وری کارگران از دستمزدشان برقرار کردید. می‌شود کمی درباره این فرایند و همچنین چگونگی شکل‌گیری آن در دهه‌های اخیر توضیح دهید؟

صادقانه بگویم، چندان مطمئن نیستم که این پدیده واقعاً جدید باشد. بحث من چندان به بهره‌وری، آن‌هم در معنای اقتصادی‌اش، مربوط نمی‌شود، بلکه بیشتر آن را گونه‌ای مزیت اجتماعی می‌دانم. اگر کسی مشغول نظافت، پرستاری، آشپزی، یا راندن یک اتوبوس باشد، دقیقاً می‌دانید که چه می‌کند و چرا انجام آن مهم است. اما درخصوص مدیر یک برند خاص یا مشاور اقتصادی هرگز نمی‌شود به این روشنی صحبت کرد. همواره بین فایده یک شکل داده‌شده از کار و اجرت آن کار نوعی رابطه معکوس وجود داشته است. البته این قاعده معدود استثناهای شناخته‌شده‌ای هم دارد، نظیر پزشکان و خلبانان، ولی در کل معمولاً درست است.

آنچه اتفاق افتاده این است که در الگوی مشاغل تغییر چندانی رخ نداده است، ما همچنان با حجم گسترده‌ای از انواع مشاغل بی‌فایده و نسبتاً پردرآمد طرفیم. به‌گونه‌ای فریبکارانه ما را به ظهور اقتصاد خدماتی حواله می‌دهند، اما اغلب مشاغل خدماتی واقعی بافایده و کم‌درآمدند، منظورم گارسون‌ها، رانندگان اوبر، آرایشگران و نظیر آن است، و تعداد کلی آنان نیز به هیچ وجه تغییر نکرده است. آنچه واقعاً تغییر کرده شمار مشاغل دفتری، اداری و مدیریتی است، که به نظر می‌رسد به نسبت تعداد کل کارگران در قرن پیش سه برابر افزایش یافته است. درست اینجاست که پای مشاغل بیهوده و بی‌فایده وسط می‌آید.

طبق استدلال کیم مودی، بالارفتن بهره‌وری و پایین‌آمدن دستمزدها عمدتاً مربوط است به تشدید تکنیک‌های مدیریتی، نظیر تولید درست سر وقت و تکنولوژی نظارتی که همچون پلیس کار کارگران را زیر نظر دارد، تا اتوماسیون. اگر این صحت داشته باشد، آنگاه به نظر می‌رسد ما در کلاف سردرگمی گرفتار شده‌ایم که توسط شرکت‌ها ایجاد شده است، شرکت‌هایی که متصل کارهای مزخرف بیشتری می‌آفرینند تا به‌واسطه آنها بتوانند بر کارگران نظارت و مدیریت کنند و مشاغل‌شان را بی‌ارزش‌تر سازند. نظر شما در این خصوص چیست؟

خب اگر منظورتان شرکت‌هایی است نظیر آمازون، یو پی اس، یا والمارت، کاملاً حق با شماست. شاید شما استدلال کنید که کارهای نظارتی که منجر به بالارفتن سرعت کار می‌شود واقعاً مزخرف نیستند، زیرا درست است که آنها کار چندان جالبی انجام نمی‌دهند، ولی به هر حال کاری انجام می‌دهند. تولید روبات‌ها واقعاً موجب دستاوردهایی در بهره‌وری شده که معنای آن چیزی نیست جز تعدیل کارگران. البته همان چند نفری که باقی می‌مانند حق‌الزحمه به مراتب بهتری نسبت به کارگران در اغلب بخش‌ها دریافت می‌کنند.

علی‌رغم آنچه گفته‌ام، در جملگی بخش‌ها همین تمایل نسبت به افزودن لایه‌هایی از مدیرانی به‌دردنخور میان رئیس یا سرمایه‌گذار و کارگران موجود دیده می‌شود، و تا حدود بسیار زیادی «نظارت» آنان موجب تسریع هیچ‌چیز نمی‌شود، بلکه برعکس در واقع سرعت انجام کارها حتی کاهش نیز پیدا می‌کند. هر چه به سمت بخش پرستاری، آموزش، سلامت یا خدمات اجتماعی از هر نوعش، حرکت کنیم، این قاعده بیشتر جواب می‌دهد. در این دسته از مشاغل، آفریدن کارهای به‌دردنخور و بی‌فایده اداری و همراه با آن بدل‌کردن کار واقعی به کار مزخرف و در عین حال، وادارساختن پرستاران، پزشکان، معلمان، اساتید دانشگاه به پرکردن بی‌شمار فرم در طول روز (می‌گویم همراه با آن چون علت وجودی بخش عمده‌ای از این مزخرف‌سازی و بی‌ارزش‌کردن مشاغل، گرچه توسط دیجیتالی‌شدن توجیه می‌شود، این است که به مدیران به‌دردنخور کاری برای انجام‌دادن محول شود) باعث می‌شود که به‌طور گسترده‌ای بهره‌وری کاهش پیدا کند.

> **پیشنهاد می‌کنم «مراقبت» و «آزادی» را جایگزین «تولید» و «مصرف» کنیم، مراقبت به هر گونه عملی اطلاق می‌شود که در نهایت معطوف است به حفظ یا افزایش آزادی شخص یا اشخاصی دیگر، همان‌گونه که مراقبت یک مادر از فرزندش صرفا برای حفظ سلامت و رشد او نیست، بلکه این است که او بتواند بازی کند، چیزی که همان تجلی نهایی آزادی است**

این چیزی است که آمار و ارقام نیز آن را تأیید می‌کنند، بهره‌وری در صنایع با سرعت زیاد در حال رشد است، در حالی‌که مثلاً در حوزه سلامت یا آموزش شاهد کاهش بهره‌وری هستیم. از این‌رو، قیمت‌ها افزایش می‌یابد و سود نیز عمدتاً با در تنگناگذاشتن دستمزدها تضمین می‌شود. به همین دلیل است که در اکثر نقاط جهان معلمان، پرستارها و حتی پزشکان و اساتید دانشگاه‌ها نیز در اعتصاب به سر می‌برند.

بحث دیگری که شما مطرح می‌کنید این است که ساختار بنگاه‌های مدرن شباهت بسیار نزدیکی به فئودالیسم دارد تا ایده‌آل سرمایه‌داری فرضی بازار. منظور شما از طرح این بحث چیست؟

خب، وقتی من در دانشگاه بودم، به ما آموختند سرمایه‌داری به معنای وجود سرمایه‌دارانی است که منابع مولد، مثل کارخانه‌ها، را در اختیار دارند و مردم را استخدام می‌کنند تا چیزی ساخته و بعد فروخته شود. بنابراین آنها نمی‌توانند آن اندازه به کارگران‌شان بپردازند که خودشان سود نکنند، بلکه باید طوری بخور و نمیر به کارگران دستمزد پرداخت کنند که آنها بتوانند همان چیزی را بخرند که خود تولید کرده‌اند. در مقابل، در فئودالیسم افراد سودشان را مستقیم دریافت می‌کنند، و با اخذ اجاره‌بها یا وجوه مختلف از مردم آنان را به کشاورزانی بی‌زمین بدل می‌سازند، یا اینکه به‌زور مجبورشان می‌کنند که این پول را بپردازند. امروزه، بخش عمده‌ای از سود قطعی شرکت‌ها و بنگاه‌های اقتصادی نه از محل تولید یا فروش کالا، بلکه از مالیه‌گرایی به دست می‌آید، که در واقع نام دیگری است برای دیون مردم (از طریق اخذ اجاره‌بها، اجرت، حق عضویت، سود و غیره). طبق همان تعریف کلاسیک، این چیزی نیست جز فئودالیسم، یا به قولی دیگر «اخذ مستقیم و حقوقی- سیاسی سود».

معنای دیگر این است که نقش دولت نیز تغییر کرده: در سرمایه‌داری کلاسیک، دولت صرفاً از دارایی افراد حفاظت می‌کند و احتمالاً نظارتش بر نیروی کار از آن‌روست که از کنترل خارج نشوند. اما در سرمایه‌داری مالی، افراد سودشان را از طریق نظام حقوقی موجود اخذ می‌کنند، در نتیجه قوانین و مقررات نقش بسیار تعیین‌کننده‌ای ایفا می‌کنند زیرا حضور دولت برای حمایت از سرکیسه‌کردن مردم به‌خاطر دیون‌شان ضروری است.

آنچه گفتید به‌روشنی توضیح می‌دهد که چرا ادعای اصلی طرفداران بازار مبنی بر اینکه امکان ندارد سرمایه‌داری بتواند مشاغل مزخرف یا بی‌فایده بیافریند، خطاست.

بله، دقیقاً. جالب است بدانید که حمله اختیارگرایان (libertarians) و مارکسیست‌ها به من از همین زاویه صورت می‌گیرد، بدین خاطر که هر دو جریان هنوز از اساس همان تلقی از سرمایه‌داری را قبول دارند که شاید در سال‌های ۱۸۶۰ رواج داشت، یعنی زمانی که بسیاری از شرکت‌های کوچک در رقابت با یکدیگر دست به تولید و فروش کالاها می‌زدند. به‌طور قطع، وقتی صحبت از رستوران‌هایی می‌شود که توسط خود مالکان اداره می‌شود، آن تلقی همچنان جواب می‌دهد، زیرا من هم موافقم که در این رستوران‌ها اغلب افرادی استخدام می‌شوند که به حضورشان نیاز است. اما وقتی درباره شرکت‌های بزرگی صحبت می‌کنیم که بر اقتصاد موجود استیلا دارند، باید به یاد داشته باشیم که آنها از منطقی یکسره متفاوت بهره می‌گیرند. اگر سود از محل اجاره‌بها، هزینه‌ها و ایجاد و اِعمال دیون اخذ شود، اگر دولت خود نیز از نزدیک درگیر اخذ ارزش اضافی باشد، آنگاه می‌شود گفت که تفاوت بین حوزه اقتصادی و سیاسی در حال محوشدن است. خرید وفاداری سیاسی برای برنامه‌های یک شرکت به‌منظور کسب سود بیشتر خود یک کالای اقتصادی است.

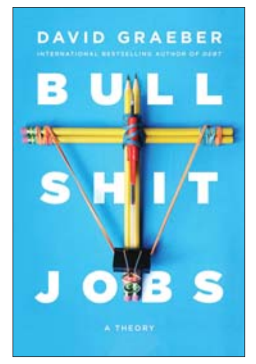

در کتاب، همچنین به ریشه‌های سیاسی کارآفرینی برای مشاغل مزخرف نیز می‌پردازید. در جایی، نقل قول تکان‌دهنده‌ای از باراک اوباما رییس‌جمهور سابق ایالات متحده می‌آورید. می‌شود کمی درباره آن نقل قول و معنای ضمنی آن در خصوص حمایت سیاسی از مشاغل مزخرف صحبت کنید؟

وقتی گفتم یکی از دلایل تداوم مشاغل مزخرف در وضعیت موجود تناسب سیاسی این دسته از مشاغل برای بسیاری از صاحبان قدرت است، خب، خیلی‌ها متهمم کردند به توهم توطئه، درصورتی‌که، آنچه من نوشتم، به زعم خودم، بیشتر تلاشی بود علیه توهم توطئه و واقعاً چرا افراد قدرتمند جمع نمی‌شوند تا برای این وضعیت کاری بکنند؟ آنچه اوباما گفت به‌طرز غیرقابل‌انکاری بر مواردی که طرح کردم صحه می‌گذاشت. او گفت: «خب، همه می‌گویند بیمه درمانی همگانی ممکن است به مراتب مفیدتر و مقرون به صرفه‌تر باشد، بله، شاید این‌طور باشد، اما خوب فکر کنید، میلیون‌ها نفر هستند که به لطف ناکارآمدی و مازاد نیرو در تمامی این مؤسسه‌های خصوصی سلامت مشغول به کارند. تکلیف این افراد چه می‌شود؟» بنابراین، گفته‌های او مؤید این است که حداقل در زمینه سلامت بازار آزاد چندان کارآمد نیست، و درست به همین دلیل است که او آن را ترجیح می‌دهد، چون نظام فعلی مشاغل مزخرف و بی‌مصرف را حفظ می‌کند.

جالب اینجاست که هرگز سیاستمداران این‌گونه درباره مشاغل یقه آبی صحبت نمی‌کنند، زیرا همیشه طبق قاعده بازار شما باید تا جای ممکن افراد را حذف کنید، یا حقوق‌شان را کاهش دهید و اگر شاهد رنج و عذاب‌شان هستید، خب کاری از دست شما برنمی‌آید. به عنوان مثال، ظاهراً اوباما در خصوص کارگران صنعت خودرو که یا تعدیل شدند یا مجبور شدند پس از کمک مالی دولت به صنعت خودرو کاهش چشمگیر دستمزدشان را بپذیرند چنین حساسیتی به خرج نمی‌دهد. پس نتیجه می‌گیریم که برخی از مشاغل اهمیت‌شان از باقی مشاغل بیشتر است. در مورد اوباما، تقریباً روشن است که چرا: طبق اظهار نظر اخیر تام فرانک، حزب دموکرات در سال‌های ابتدایی دهه ۱۹۸۰ یک تصمیم استراتژیک می‌گیرد که بنابرآن اصولاً طبقه کارگر به‌عنوان حامیان انتخاباتی اصلی این حزب حذف شده و جای خود را به طبقه مدیران حرفه‌ای می‌دهد. این طبقه اکنون زیربنای اصلی این حزب است. اما البته نباید از یاد ببریم که این دقیقاً همان جایی است که مشاغل مزخرف در آن جمع شده‌اند.

در کتاب تأکید می‌کنید که این فقط دموکرات‌ها نیستند که به‌شکلی نهادی بر مشاغل مزخرف و به‌دردنخور سرمایه‌گذاری می‌کنند، بلکه اتحادیه‌ها نیز همین کار را می‌کنند. می‌شود کمی توضیح دهید که چگونه اتحادیه‌ها برای حفظ و تکثیر این نوع از مشاغل پول خرج می‌کنند و این برای فعالان کارگری در اتحادیه‌ها چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟

خب، سابقاً می‌گفتند که اتحادیه‌های کارگری بر استخدام نیروی کار غیرضروری پافشاری می‌کنند، و البته هر بوروکراسی‌ای هم گرایش دارد به افزودن بر تعداد مشخصی از موقعیت‌های شغلی مزخرف و بی‌فایده. اما حرف اصلی من این است که تقاضای همیشگی برای «شغل بیشتر» در حکم راه‌حلی است برای جملگی معضلات اجتماعی. شغل همواره تنها چیزی است که شما می‌توانید آن را طلب کنید بدون آنکه کسی با آن مخالفتی داشته باشد، چون شما چیزی را مفت و مجانی نمی‌خواهید، بلکه می‌خواهید به اندازه مخارج‌تان کار کنید. حتی راهپیمایی معروف مارتین لوتر کینگ در واشنگتن را راهپیمایی برای «کار و آزادی» نامیدند، زیرا اگر شما حمایت اتحادیه را داشته باشید، تقاضا برای شغل هم باید وجود داشته باشد. به‌علاوه، تناقض در اینجاست که اگر افراد مستقل کار کنند، به‌عنوان نیروی کار مستقل، یا حتی در زندان، آن‌وقت سوال این است که دیگر عضو اتحادیه نخواهند بود، درست است؟

از سال‌های دهه ۱۹۶۰ تاکنون، جریان رادیکالی وجود داشته است که اتحادیه‌ها را نیز، به همین خاطر، بخشی از مشکل می‌داند. اما به نظر من، ما باید مسأله را در مقیاس زمانی کلان‌تری مدنظر قرار دهیم: چطور اتحادیه‌های کارگری که زمانی فعالیت‌شان معطوف بود به ایجاد کارزارهایی برای کار کمتر و کاهش ساعات کار، در نهایت به پذیرش تعادل عجیب میان پاکدینی (puritanis) و لذت‌گرایی (hedonism) که از قضا بنیان و اساس سرمایه‌داری مصرف‌گراست تن داده‌اند، بدین معنا که کار می‌بایست سخت باشد، پس مردم خوب مردمی هستند سخت‌کوش و دیگر اینکه هدف از کار چیزی نیست جز رونق مادی. از این‌رو، همه باید زحمت بکشیم و رنج ببینیم تا حق مصرف‌کردن بازیچه‌های مصرفی را کسب کنیم.

> **آفریدن کارهای به‌دردنخور اداری و همراه با آن بدل‌کردن کار واقعی به کار مزخرف و وادارساختن پرستاران، پزشکان، معلمان، اساتید دانشگاه به پرکردن بی‌شمار فرم در طول روز باعث می‌شود که به‌طور گسترده‌ای بهره‌وری کاهش پیدا کند به همین دلیل است که در اکثر نقاط جهان معلمان، پرستارها و حتی پزشکان و اساتید دانشگاه‌ها نیز در اعتصاب به سر می‌برند**

شما به تفصیل در کتاب از غلط بودن تلقی سنتی از کارِ طبقه کارگر حرف می‌زنید. علی‌الخصوص، این استدلال را مطرح می‌کنید که مشاغل طبقه کارگر بیشتر به کاری شباهت دارد که نوعاً یادآور کار زنان است تا کار انجام‌شده توسط مردان در یک کارخانه. این بدین معناست که کارگران بخش حمل و نقل وجوه مشترک بیشتری با کار معلمان دارند تا کارگران آجرچین. می‌شود کمی این را توضیح بدهید و بگویید که ربط آن با مشاغل مزخرف چیست؟

ما همواره دل‌مشغول ایده «تولید» و «بهره‌وری یا توان تولید» بوده‌ایم (که به‌نوبه خود باید «رشد و ترقی» پیدا کند)، ایده‌ای که به نظرم در اصل الهیاتی است. خداوند جهان را آفرید. نفرین ابدی انسان این است که با رنج و فلاکت غذا و لباس برای خود بیافریند. بنابراین، برای ما کار پیش از هر چیزی خصلتی مولد دارد که به‌واسطه آن چیزی ساخته می‌شود و هر بخشی با توجه به «بهره‌وری یا توان تولید»اش تعریف می‌شود، حتی بخش مربوط به املاک و مستغلات. اما با اندکی درنگ و تأمل درمی‌یابیم که در واقع بخش عمده‌ای از کاری که انجام می‌گیرد منجر به ساخته‌شدن چیزی نمی‌شود، نظیر تمیزکردن و برق‌انداختن، دیگران را پاییدن و حراست‌کردن، کمک‌کردن و غذادادن، یا مثلاً تعمیرکردن و مراقبت از چیزها. یک فنجان می‌سازید، بعد هزاران بار آن را می‌شویید. این دقیقاً همان کاری است که بخش عمده‌ای از طبقه کارگر مشغول به انجام آن است. همواره پرستاران بچه، واکسی‌ها، باغبانان، دودکش پاک‌کن‌ها، کارگران جنسی، رفتگرها و آشپزها تعدادشان از کارگران کارخانه بیشتر است.

حتی کارگران بخش حمل و نقل، که به علت اتومات‌شدن باجه‌های فروش بلیط ممکن است دیگر کاری برای انجام‌دادن نداشته باشند، بر سر کارشان حاضر می‌شوند تا در صورت گم‌شدن بچه‌ها، یا مریض‌شدن کسی کمک کنند، یا اگر فردی مست مردم را آزار می‌دهد، او را آرام کنند ... (مشکل این است که عموم مردم آن‌چنان شرطی شده‌اند که درست مثل رؤسای خرده‌بورژوایشان فکر می‌کنند و نمی‌توانند بپذیرند که حضور برخی از کارمندان یا کارگران دلیلی ندارد جز ظهور و بروز یک مشکل، بنابراین از این افراد انتظار می‌رود که در تمام طول روز به هر طریقی تظاهر به انجام کار کنند.) با وجود این، ما این را در نظریه‌های ارزش که جملگی درباره «بهره‌وری یا توان تولید» هستند نادیده می‌گیریم.

من پیشنهاد دیگری دارم: طبق گفته اقتصاددانان فمینیست، می‌شود کار کارخانه را بسط یا ادامه همان کار پرستاری یا مراقبت از دیگران دانست، زیرا ساختن اتومبیل یا بزرگراه از این‌رو انجام می‌گیرد که برای شما مهم است مردم بتوانند هر جا می‌خواهند بروند. قطعاً چیزی شبیه به این مبنای تلقی مردم درباره «ارزش اجتماعی» کارشان است؛ یا حتی فراتر از این، مشاغل مزخرف و بی‌فایده واجد هیچ ارزش اجتماعی نیستند. با این‌حال، به نظرم این خیلی مهم است که در نحوه تفکرمان درخصوص ارزش کار تجدید نظر کنیم. هر قدر اتوماسیون کار پرستاری و مراقبت از دیگران را مهم‌تر جلوه دهد، این دست مسائل اهمیتی به‌مراتب افزون‌تر می‌یابند، نه فقط بدین خاطر که، همان‌طور که پیش‌تر گفتم، تأثیر متناقض اتوماسیون غیرمؤثر یا ناکارآمدسازی آن بخش‌هاست، پس در همان بخش‌ها افراد بیشتری مجبورند کار کنند تا همان کارایی را ایجاد کنند، بلکه از این جهت که نمی‌خواهیم در چنین حوزه‌هایی اتوماسیون صورت بگیرد. نمی‌خواهیم که روبات‌ها افراد مست را از سر جای‌شان بنشانند یا به بچه‌های گم‌شده قوت قلب دهند. ما دوست داریم ارزش در آن قسم کاری وجود داشته باشد که توسط انسان‌ها انجام می‌پذیرد.

پیامدهای معنایی نظریه شما در خصوص مشاغل مزخرف برای فعالان کارگری چیست؟ جایی اشاره کردید که تصور کارزاری علیه مشاغل مزخرف و شکل و شمایل این کارزار بسیار سخت است، با این‌حال می‌شود به طور خلاصه به روش‌هایی اشاره کنید که اتحادیه‌ها و فعالان به‌واسطه آنها ممکن است بتوانند بر این معضل فائق بیایند؟

دوست دارم درباره «شورش طبقه‌ای که به کار پرستاری و مراقبت مشغول است» صحبت کنم. طبقه کارگر همواره همان طبقه پرستاران و تیمارکنندگان است، نه صرفاً بدین خاطر که بخش عمده‌ای از کار مراقبت یا پرستاری بر عهده آنان است، بلکه بیشتر از آن‌رو که شاید آنان واقعاً نسبت به ثروتمندان همدل‌تر و عاطفی‌ترند. ضمناً بررسی‌های روان‌شناختی هم این را تأیید می‌کند. هر چه شما ثروتمندتر باشید، از قابلیت کمتری برای فهم احساسات دیگران برخوردارید. از این‌رو، تلاش برای تجدیدنظر درباره کار، نه به‌عنوان یک ارزش یا هدفِ در خود، بلکه به‌منزله بسط و ادامه مادی مراقبت و پرستاری از دیگران، شروع خوبی است.

در واقع، حتی اجازه دهید پیشنهاد کنم «مراقبت» و «آزادی» را جایگزین «تولید» و «مصرف» کنیم، مراقبت به هر گونه عملی اطلاق می‌شود که در نهایت معطوف است به حفظ یا افزایش آزادی شخص یا اشخاصی دیگر، همان‌گونه که مراقبت یک مادر از فرزندش صرفاً برای حفظ سلامت و رشد او نیست، بلکه به‌شکلی بی‌واسطه‌تر این است که او بتواند بازی کند، چیزی که همان تجلی نهایی آزادی است. البته این برنامه را باید در بلندمدت دنبال کرد. ضروری‌تر اینکه لازم است بفهمیم چگونه می‌شود با سلطه مدیران حرفه‌ای و درنتیجه مزخرف‌سازی یا بی‌فایده‌سازی مشاغل مبارزه کرد، آن‌هم نه فقط در سازمان‌های چپ موجود. گرچه در بسیاری از موارد مثل حزب دموکرات در آمریکا مطمئن نیستم که می‌شود آنها را هنوز چپ صدا کرد یا خیر. همین الان در نیوزیلند پرستاران در اعتصاب به سر می‌برند و یکی از موضوعات اصلی این است که: از یک طرف، دستمزدها رو به کاهش است و از طرف دیگر، آنها دریافته‌اند که آن‌قدر وقت‌شان صرف پرکردن فرم‌های مختلف می‌شود که فرصت نمی‌کنند به بیماران‌شان برسند. تقریباً هر پرستار بیش از پنجاه درصد از زمان کاری‌اش را صرف این کار می‌کند. این دو معضل به هم گره خورده‌اند، چرا؟ چون کل پولی که می‌باید صرف افزایش حقوق و دستمزدشان می‌شد خرج استخدام مدیران و کارمندان اداری جدید و بی‌مصرفی می‌شود که برای توجیه حضور خودشان آنان را مجبور به انجام کارهای مزخرف و بی‌فایده می‌کنند. اما اغلب همان احزاب و اتحادیه‌هایی که صحبت‌شان شد نماینده همین مدیران و کارمندان بی‌مصرف هستند. اینکه چگونه باید برنامه‌ای عملی برای مبارزه با چنین معضلی ارائه کرد پرسشی است استراتژیک و بسیار مهم.

منبع: roarmag.org

بررسی

چگونه می‌توان سیستم‌های پیچیده را فهمید

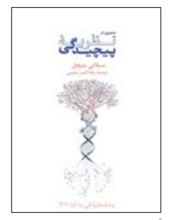

سیری در نظریه پیچیدگی

گفته‌ها

همچنان مساله فقر

نگاه تحلیلی به فیلسوفان غیرتحلیلی

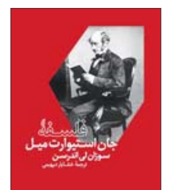

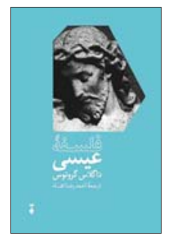

ویتگنشتاین و کواین، همسایگی با فاصله زیاد

ویتگنشتاین و کواین